

فهرست نامه های تاریخی و عهدنامه ها و فرمانهای سلطنتی

— عهدنامه‌ای که بین کیومرث بن بهمن و خلافت نباهی و ضیا

منقذ شده که بهالک یکدیگر نه ضحک کنند از آن و جوابه علی بن محمود در سنه ۸۳۹

۱- عهد نامه بن ناصر بن محمد الحسینی و کار کبایحی در صلح و موافقت

الکبیر در ولایت و سبزه ایش، مولانا عبدالحق منشی رازی در سنه ۱۰۶۵ م و ۴

۲۔ عہد نامہ بین دو برادر نام ناصر و احمد ابا، محمد حسینی بختیار

از مولانا عبدالحق رازی سنه ۱۳۴۴ ص ۴۴

۲۱ - علی بن محمد بن ناصر و احمد ابنا محمد محسنی بابا و کتاب شمس و الزکاء

۱۸۷۱ هجری قمری در محله قیصریه مسجد جامع
۱۸۷۲ هجری قمری در محله قیصریه مسجد جامع

طی برای لغتی و بنمادینه و در واقع همه جانان این مایل بودی که
ع- نامه دیگر در حای سلطان که توفیق و زمان نویسیه **مع عبد العظیم** بهر اسی

خواسته دیگر که جبهه نهم و انگلیس در صدد است انشاء ملا میکیلیان

۷- فرمان دستور وزارت معن الهیون امامیت علم معنی معنی معنی
(که مراد تقابل از صفویه است)

۸ - نامه یکی از بانوان درباری بسلطان در تحت و اعلام ولادت فرزند

۲۱ و گنجینه بنیاد آمده و اطلاع میدهم که از زمین خفته خواهد نمود و بعضی نام

مفضل را به اراد بستان مگو کول نمود

۱- نامه نواب بیگم جبارا در مقام حکام ارباب در ۱۱ ص ۵۴

۱۱- فرمان مشور و برابر در اعلام ولادت سلطان محمد نیرا در شب شنبه دهم

نہ بیان سنہ ۱۰۰۵ کہ برسیہ حسین اقا قورچی ارادہ

۱۲- مقرر جلوس نامه عباس در روزین و اعلام سلطنت
۱۳- مقرر در تهنیت و اعلام صحت مزاج سلطنت

۱۴- سواد فرمان و اعلام سلطان شهن عباسی خان کرچی که در

أبي شمس أبو الموفق آدود

۱۵- نسبت ورود سخ بهانی از سفر حج

فهرست نامه های تاریخی و عهدنامه ها و فرمانهای سلطنتی
۸- نامه یکی از فرمانروایان درباری سلطان در تهنیت و اعلام ولادت فرزند
پادشاه که منسوبست طفل از نزد آن بانو و در از ترسلت از تبریز
۲۱ و یکجمله برین آمده و اطلاع میدهد که در نیمه خسته خواهم نمود و معنی
طفل را به اراد سلطان برکول بود
۹- نامه نواب بیگم بن هزاره خان سلطانم در تهنیت مولود طفل ص ۵۲
۱۰- نامه در تهنیت جلوس و سکه و خطبه سلطان حمید ص ۵۳
۱۱- فرمان مشور و برادر در اعلام ولادت **سلطان محمود** در شنبه ۱۱
شعبان سنه ۱۰۰۵ که بر سیده حسین ای قریب ارادت ص ۵۸
۱۲- مشور جلوس شاه عباس در تهنیت و اعلام سلطنت ص ۶۵
۱۳- مشور در تهنیت اعلام صحت نزاع سلطنت ص ۶۲
۱۴- سواد فرمان و اعلام سلطان شهن عباس **خان کرچی** که در
آتش ابراهیم ابوالموفق آورده ص ۶۴
۱۵- تهنیت مرد و شیخ بهائی از سمرج ص ۶۸

عهدنامه که بین **کیومرث** بن بیتون و خلافت پناهی **ص ۷۱**
استعد شده که بمالک یکدیگر تفرض کنند از آن و **خواجیه علی** بن محمود در سنه ۸۲۹
ص ۴۵
۱- عهدنامه بین ناصر بن محمد **حسینی** و کار **کلیا** **یحیی** در صلح و دوستی
با یکدیگر در ولایت **بته** از آن، مولانا **عبدجبار** خانی رازی در سنه ۸۴۵ ص ۴۵
۲- عهدنامه بین دو برادر بنام **ناصر و احمد** بن **ابا محمد حسینی** یا **جبار**
از آن مولانا **عبدجبار** خانی رازی در سنه ۸۴۴ ص ۴۴
۳- عهدنامه بین **ناصر و احمد** بن **ابا محمد حسینی** یا **جبار** و **ابا محمد**
از آن **شمس الدین** بن **مولانا حمید** یا **یحیی** در توفیر حکومت **شکاب** که
بارت باور سیده سنه ۸۴۰ ص ۴۷
۵- جواب **ابا علی** بن **سلطان** و **شکر** از **فرزاد** **خان** **جلال** خوانده که
ظاهر برای تقی و بزم از آن و در واقع جبهه جاکو **ان** **قایل** **ای** **لا** **ص ۴۱**
۶- نامه دیگر در جواب سلطان که توفیق و فرمان بر سیده **میر عبد** **کظیم** **بهرابی**
خوانده و دیگر که چه نیم **ابا علی** **ان** **شاه** **املا** **میر** **کلیان** **ص ۴۲**
۷- فرمان و مشور وزارت **شمس الدین** **تاجیک** **ان** **الغ** **طبع** **لکا** **خواج** **ص ۴۳**
(که مرطوب نقل از ص ۴۳ است)

۱
۸
۸
۳
۹
۴
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۴۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۹۸
۴۸
۸۸
۷۸
۶۸
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸

نزهة القلوب و تحفة الاحباب

تألیف

حسن الخونی که بنام سپهسالار دیار اوج

ابو محرب بولوغ ارسلان بن السید حمید حسام الدین سورکن ابن امیر جوپان تقدیم داشته

حدادی بعضی نامه های پادشاهان و فرمانها و عهدنامه ها و مکاتیب سلطنتی که دیده نشده

قسمت اعظم آن نامه ها بسنوات تسع عشرون و ثمانمائة و اربع ثمانمائة و اربعین ثمانمائة مورخ است

فهرست نامه ها و مکاتیب و مجید مطالب کتاب برای نمایان اهمیت تحویات و فحاشات مندرجات تنظیم می شود

شرح حال بولوغ در سبب تکرار و تسبیح کردن اشاره بنام شرح حالش شده و قضا معلوم است پذیرد همین کتاب است و هیچ جمله

بطوریکه در دیوانه میگرد و در دستگاه امیر سورکن بن امیر جوپان پس از طی درج منصب کتابت داشت و یافته کتاب حاضر را بنام او منون و بعد از آن

آنچه از مطالب کتاب بر پایه فضلی است با رعایت فقه و نظم دفتر توان چنگ در نسخه خطی آورده (این نسخه را در این ابع غرض نظم شده)

(کامل بود نتوانست که از اتراع لطیف تر بنماید نامه) دست تألیف نسخه حاضر نیز که در این باب بگوید (مختصری مثل برآیات و احادیث

و اشعار صمدیت تازی ترجم بصمدیت فارسی از کفار نحو -)

علاوه از قوانین که در مطالب کتاب مندرج است مانند احادیث و کلمات بزرگان نام و اثر چند شاعر را آورده که در شرح مذکور است

چندین نامه و فرمان و چندین عهدنامه از سادات که در مازندران حکومت و سلطنت داشته و فرمانهای سلاطین صفویه و نام

های ملکه های سلاطین که از دشمن تاریخی منیاسیت دارد نام و اثر چندین از منشیان بزرگ درباری است که آنها نیز بزرگوار

نادر و بسیار با ارزش است حدادی میباشند. برای نمایان و درک اهمیت این کتاب نفیس و نایاب فهرست بر این منوع

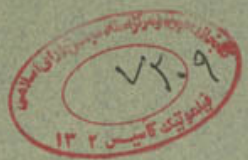
و به ترتیب و تدریج با مقدمه انشاء می نمایم. توضیح لکن از شرح حال بولوغ ارسلان اطلاق درست ندانم چرا که خواننده امیر جوپان حکومت

که سبب سلطان ابو سعید بهادر بوده و این نکته برای شناسان ولاد امیر جوپان که از شتر تازی خواهر داشت

فهرست ابواب چهارگانه که در نسخه آورده می شود قسم اول: نسبت بر صمدیت از تازیانجه مار محمد آن در صمدیت مختلف

قسم دوم: مخطرات بر صمدیت از احادیث نبوی در اعراس تزیان **قسم سوم:** جماعت صمدیه که از اشعار و کلمات و جرات الفاظ ضار

شتراد که در مفرق **قسم چهارم:** حدایت بصمدیت تازی ترجم بصمدیت فارسی در مطالب مفرق



۷۲۳۵

۱۲۹۱۵

۵۰
۵۶

۱۹۸



۲
الف-۲۱

۱۹۸

۱۷۵

۷۲۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم
ربِّكَ رُبُّكَ رُبُّكَ

[illegible]

امام مولف



فی ہند

[illegible]

مجلس



و الحکمت فی العلم **و از هم** اصل حاجت نیست کج چون کرد و تمام السبب معیشت بند بر مهورت سبند و کاند بر شرف
 این شش **باز هم** کثرت تو و با حق و معنی و غیره و در این باب است که التود و نصف العقل **چهارم** که سبب
 هم بر نفس است و سبب عقل است که هر کس که در عالم نفس است **باز هم** هر کس که از کثرت عمل فانی از غایت اطفال است
 نیست بی فکر و در کثرت عمل فانی که از احوال این **باز هم** سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 نصف العقل **پنجم** نفوذ و جواهر اعمال با برکت حکمت فانی است که هر کس که در عالم نفس است **چهارم** وجود بزرگانی که
 سبب کبریا است و سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 حاصل است و غایت عمل وجود و در او و موجودی و غایت عمل وجود **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 و نموده و سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 بقضای عقل نیست که هر کس که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 مستفاد است که از کثرت عمل وجود و در او و موجودی و غایت عمل وجود **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 فی سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
پنجم سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 العلم است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 متابعت سبب است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 باشد و در کثرت مصطفی و از کثرت عمل وجود و در او و موجودی و غایت عمل وجود **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 آن کس که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 هر کس که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 انصاف العقل است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است

سبب

سبب

من کان یومن بالذوالیوم الآخر فلیقل **سبب** سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 الغیبت **سبب** سبب
 حفظ الغیبت فی الذی و الاخره **سبب** سبب
 فقط عرض برادران کند و الذی فی عین العبد ما کان العبد فی عین خیر **سبب** سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باز هم سبب
 باشد که در کمال اولی مرفوعه فی عین علم است طبع فلیکدر فی عین و کدر فلیکدر فی عین
 بر که تو جگر کلی خجرت الهی که سوانح لعل الرزاق سی الهی خجرت بر که تو جگر کلی خجرت الهی که سوانح لعل الرزاق سی الهی
آن از سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 هر کس که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 جزوه ان جمیع اولی مرفوعه فی عین علم است طبع فلیکدر فی عین و کدر فلیکدر فی عین
 علی عبد **سبب** سبب
 که حفظ الخیر بالکمال و حفظ التوکل بالکمال **سبب** سبب
چند قلمت تر و در اجتناب موجب از دنیا و در کثرت عمل وجود و در او و موجودی و غایت عمل وجود **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 فراغت است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 و غیره که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 که از عین سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
حجت بر خداوندان لقا و در کثرت عمل وجود و در او و موجودی و غایت عمل وجود **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است
 چهل چهارم عمارت سبب کبریا است که در عالم نفس است **باز هم** سبب کبریا است که در عالم نفس است

آن پادشاه که توطئه را می بیند فائز است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 شریک است که قولاً و فعلاً او را که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 بر این مذهب است از این جهت که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
چشم نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 نعمت و در پند است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 را و او ای نافع و عاقل است از آن سبب که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 از آن سبب که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
چشم نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 مشورت با ارباب عقول را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 نماند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 باشند در مذهب و از آن سبب که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 قرین و صلیف باشد از آن سبب که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 عموق است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و سبب است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 خزان است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 اغنیایم قبل از شریک است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و حیا است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 در ارم است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند

بشده

باشد که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 کجی و الجمل **چشم** نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 سوت از آن سبب که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 عیسی ان بکون چپک لوما **چشم** نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 بخت و ان مکتب است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و نصرت بر اعدای تخرع مرارت که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 بناید که اعلم ان النصر مع البصر و ان العز مع الکرب و ان مع العسر یسهل **چشم** نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و کاری شتبا جفا القوم با هوک **چشم** نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 داشت که اضع المعروف الی من الله و الی من یس الله که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 جزیب است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 محض است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 بجز غرت و کجی است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و شریک است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و مانده من است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 اعمال که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و رمانی است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 فخره الا تبعتها **چشم** نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و شریک است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 و شریک است که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند
 که لایک الذین لم یسکروا **چشم** نهان را می بیند که توطئه را می بیند شریک است از آن سبب که از این جهت نیست بگویند

ای قدر توانی شده از دایره چرخ وی جا تو سپهران شده از حد تو هم اندیشه است نتوان کرد که نظم
از یک معنی کند ای جانی ترا نسیم **والله اعلم** ایست به دست است که دامن ابد نازار انسان عنوان
و اول ابتدا پاینده با دهم نازل جاوید است عین است ابد الین زانها حل عدو حال می شد بجز
چونکه رای عالی نگارده اقتضای **الضام** درین **مجموع** همیشه که چراغ حکمت بود روشن چنانکه حجت بود با دروغ
ز جاده صدر تو عین الکمال دادور که دست به شریعت است تو روشن اسیر که پیشه کردش مطیع
رای تو بود این زنده زین **الذی** **راست** **مجموع** **ای** همیشه که بآید زنده زین **مجموع** همیشه که بآید زنده زین **مجموع**
عقل و نفی تو بود با دهم نازل جاوید است عین است ابد الین زانها حل عدو حال می شد بجز
طالع سعادت همیشه که در جهان مطیع ملک است سعادتمند زان غلام قضا نموده قدر که درخت
بخت تو را سودمند است درخت پوشش دولت ختم تو ابد الین **والله اعلم** **ای** تو را حلقه ملک است
روید بسج و شام کل زنده زین که از دولت تو دارم ختم آزاده و دانا از هر طرف این تازه میوه
شیرین و خنجر از گوشه نهادت شبنم بادشاهی جاکشما ذکر شمع شب دایم دای جان شمشاد
در درون **والله اعلم** **راست** **مجموع** **ای** الا نازند زهره ز عوسی برین کی زار که در فزونه نظر عوس است
دست و دامنش زان دم از دم بسج **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** نابود بر طلام و دانا از هر طرف این تازه میوه
مورعین نموده در خلقت نازان که بعضی بنز مورعین در خلقت است که بعضی بنز مورعین در خلقت است
نام صبح غیم بالقی که الطین الطهرین **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** به اخلاص که دایم است که باشد در اخلاص است
سج الدنیا الامه شقایق بهستان چمنان بکودش در آرمی از خوانی بود دورش بزم
تو حیات که آخر شود دور آخر زمانی **الضام** **مجموع** **ای** در این سلسله که کز میکند برون دو چهره و کز ترا
بران تکرار شست نام مشرب قدرت بسج غیم نام از نوروز تا به روز شده **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** همیشه
تیمار سید نور بنام شد دوری باشد سیدانی جلالی است مباد از شت عالم مبادت دوری
از نفس خلای **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** با از پشت مبادت و ذریه که در تیره غمی هم تو است که رفتی ستم

ایست که

هم بی دردی هم سفری **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** تا غم شادی ایام برسم رقت میزند خانه نقد بر هر سر هم پیش
همواره تو در شادی و شهنش در غم پیش چو سوز سوز عدد و تا غم **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** تا غم شادی ایام برسم رقت میزند خانه نقد بر هر سر هم پیش
که سدی که نفس کاهی اطول شود تو سدی ازل با دایم چون سادت لبش بیلان حل **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای**
چونچه فرقت بر فرق فردان با دامن جنس علی با فوق فوج سافل که به با دامن بر شرف
غرب عالم بر شرف غرب عالم چند آنکه نقل **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** تا غم شادی ایام برسم رقت میزند خانه نقد بر هر سر هم پیش
ز لطف هوش سر سینه و دلش همیش تو بودم چون کن هزار بهر کسان سران **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای**
خبر از کائنات کسان و طالع عمر تو از رشته نین بهر شور کشیده دم آن کی در عید کی زان کسان
بر تن دین تو مشهور **الضام** **مجموع** **ای** **مجموع** **ای** برین لطف فزاد کون تا زانکه کینه موزی سپهر و اعاب محمد
نقد لاجل تو چندان که طالع شود آفتاب از مغرب **الضام** **مجموع** **ای** **مجموع** **ای** تا برای سپهران روز
فراتش قدر میداد خط شمع شمس هر روز تب خیزد عمر تو را دانا عالم باونج خور کردن سنون
دست کیتی طالع **الضام** **مجموع** **ای** **مجموع** **ای** تا در فضی علم علوی بر کن بر بی ستمون بودان
نیلگون خم اکو هوای بغض تراش من کرده بود همچون عجب بسج در عی غم دم **الضام** **مجموع** **ای** **مجموع** **ای**
رسیده که هر روز بکشد در غمت ترا بدست از غم مزول آن آرد دوام عمر تو با دانا جان فانی است که دور
چرخ زان بهر قدر آن دارد **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** همیشه که بود چشمه سار بجاست هر آن کی گذر مرغ گلش
منقذ از سلطنت ملک بر کلام شین هزار سال نباشد زار خود بسا بیای قدر شرف که از دست
بست لطف کرم شمع بکنی کار **الضام** **مجموع** **ای** **مجموع** **ای** تا به ندری بی باوری دولت نیست با دست
اند از جهان نوظ الا ای یور بسج همه دست مخالف هست بی قدری که است که سپهر دیزلی شت
دستی خشم کون دولت تو از بسیم ده ملک کسان روح نبوش می خور **والله اعلم** **ای** **مجموع** **ای** همیشه که بود مرغ گلش
هر زنده خدای سادت سراسر پرده دای جان تو ازل حکم کون کویم که انزوان نبود در دره و چاه

ایست که

همیشه نسبت بر آن نماند و خلقت یکی بخشش یکی بخشش عجب قدر در ملک و پادشاهی که هرگز آن نماند
 و در سال هجرت **دولت ایضا در این معنی** همیشه تا که از این پنج درجه بر است و از قیاس دولت مدار و ۴۰
 تو پادشاه بانی که جای آن داری که در کار تو از عجز پادشاه و **دولت ایضا در این معنی** تا نام القاب تو که روح جهان
 محبوب و زینت و دنیا و جمال در است تا بجای است احکام فلک طبع جهان قابل نیست حاصل
 نفع الملت دست حکم فلک از ملک جهان که بر باد و دولت است چه رسید و در دولت چه دست که دست
ایضا در این معنی جهان بایم بود و اگر از این معنی دعای من با جنت نیست و مقرون طبعی که بر غیب بود
 میمون باد و که دست طاعت تو بر جهان بر بخش میمون مخالف تو چه بود اگر کوف در کم کلاست و دولت
 دولت تو چنان حال روز و فزون **دولت ایضا در این معنی** تا چنان است که در در دیار بود که فاند ز رسوم و
 طاعتش اندری خانه عدل و میوه با و که نیز بر عدل تو جهان بود و مهری **دولت ایضا در این معنی** تا چون منجاب
 با و فلک در مندرات همچون حال قیاس اعدا است بر جنت که تا شدت است شده شای به دو الحمد لله
 که کیاست حکمت ختم تو که در فزونی است و عدو با افتاب شمع تو از ذره که است چون تو بجا خوشی رسیدی
 از این پس که در دست عدو هر علم که رفت بر تخت ملک است سیمین کنون چه یک که عدو زار
 و بر طلبی رخ نام است خرم نشین همیشه بر روز ملک که سبب خرمی همیشه است و **دولت ایضا در این معنی**
 توفی که تا به از دست تو دولت چمن برکت رزی شده به باری ز دست ساری لطف تو که تو باشد
 که کن بهی در آرد لبس نگاری بقدر آب فنا بر سر فلک را فی لطف تو و در دل جهان که زار
 ساد و تا به فلک لطف بخش ختم تو علم باد و هر زار و از خیره لطفی که چون لطیف غیب
 و داری عقد لطف بود بسیر **دولت ایضا در این معنی** تا چرخ و خمیده که در دست است در قامت مراد تو که کز به
 خم چون کل همیشه در خندان سرخ زور خصم تو چون بفرستد سر افکنده و در **ایضا در این معنی** تا جهان
 که به راست که در پنج آبی که به فرودگاه میغم تا به پیش تو اقبال من با و در پی قیاس

تو انش

تو انش قوی با تو قیاس عرص ملک تو از من چه اطراف حم خلد در که تو فرستد چو ارکان حاکم
 و **دولت ایضا در این معنی** بوقت که تا به شهر است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت **دولت ایضا در این معنی**
 با و خاک عمر تو را که عقد با می شمار از شهر که است **دولت ایضا در این معنی** تا بنامش برکت روزی شب
 تا بنامش بفعل نور چه ناز شب اعدا است را به و کزان روز شد و است را به و کزان **دولت ایضا در این معنی**
 دام که از ملک که **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت **دولت ایضا در این معنی**
 که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 در آید به باغ گل خندان چو گل به باغ اید است هزار سال بخند لطف دولت شای هزار سال با
 کمال سمیع است مسایه اقبال تو پاسبان داد و دام که دست به افتاب از چرخ که به افتاب **دولت ایضا در این معنی**
 جنت دعای خیر میگوید خلق می بگوید دعای خیر **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 همیشه تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 که شخ و دستش از خیم زار بهار **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 که این دایره که در این **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 شمشیر آینه که در این **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 که قدر شرف غلبش همه را به افتاب **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 ایضا در این معنی تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 شکفته با و کلخت دولت **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 فلک شمع روز و در خورشید که در خورشید چو پادشاه زنده خدایت **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 شمع هر تو چو پادشاه آن شمع فلک **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت
 پسران و کند باغ از بهار **دولت ایضا در این معنی** تا به شهر که است بهار عقیقه بی کل از عقیقه خدایت

تا به شهر

دولت ایضا در این معنی

کمال سمیع

دولت ایضا در این معنی

دولت ایضا در این معنی

دولت ایضا در این معنی

در کوشش

در کوشش خصل تو موی پر بس در کوشش اولی سینه کو شوار در جویبار عمر تو نشوئی خلق
 چندی که چرخ را بر تخت جویبار ایضا هم برین مضمون **الهی تا بهما نواب رکعت** **فکرت را در کوشش**
را در کوشش **متن** **در کوشش از جویبار** **نزهت پرورش قرون** **ده زنده گانی ایضا این را در کوشش**
 از آنست که تا به هم بر بهدی زمین را در کوشش استعانی بهار قی تو سر بر باد و چنان
 که سنانش کند بوستانی دیگری که هم برین مضمون **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
بر سینه و قبول **این** **بشکلی همیشه را در کوشش** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 همیشه تا به هم بر بهدی زمین را در کوشش استعانی بهار قی تو سر بر باد و چنان
 دل خود تو چون خجسته بود و ماورای این هم از دیگری است همیشه که بود سیر کو کوشش به
 شد با در بر قرار مدار نهان است اقبال او سپهر است بودی نقش افکند بر کون از دار **چون**
الهی **محمد از روح** **تبعای آدمی از روح حیوانی بود** **روح را از جوهر است** **توبه و اصدیق**
 دولت است تو با دافرخ از اسپر خجسته است عمر تو این از نهان است **وله ایضا در این معنی همیشه تا به هم**
آید که در کوشش **کوشی** **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
باید که در کوشش **کوشی** **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 کند قرآن انحراف تیغ قلم کسی باشد با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم
 بریده با و بجور کشته شود چون سر زبان عدویت لبان تیغ قلم دیگر بر است هم در این معنی **تا به هم**
کشت **بیدردی** **مهورت** **تا به هم** **طراز و شیشه کشال** **با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم**
 بر در که جو تو بجل آمل مرغ اصف تو را کوی زمین در خفا شیره اقبال تو را جان عدد و حیال
 دیگر بر است هم در این معنی یک خط مباد و مباد شد اقبال تو را که تو غیب **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 معصوم و محبت از لایب ایام ز غمت تو نشکر و احراز کجاست تو را غیب **وله ایضا در این معنی همیشه تا به هم**
 نوبه دران کل همیشه که فروزند و در آن آتش تو جود و دانه نریش چون کل خندان که دشمنان مرا

جود و دانه نریش

جود و دانه نریش همیشه که فروزند و در آن آتش تو جود و دانه نریش چون کل خندان که دشمنان مرا
 تو کشته حسد ان قربان بنزد قدرت تو مانده چون دخال آتش همیشه روز تو چون عید خصل تو چون عید
 که بر دلش هم که کند قرآن آتش **وله هم برین مضمون** **را در کوشش** **تا به هم** **طراز و شیشه کشال** **با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم**
 از کوشش نیا بهدی زمین را در کوشش استعانی بهار قی تو سر بر باد و چنان
 معنی همیشه تا به هم بر بهدی زمین را در کوشش استعانی بهار قی تو سر بر باد و چنان
 دلش بر است هم در این معنی یک خط مباد و مباد شد اقبال تو را که تو غیب **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 مرا کوشی که آید که در کوشش **کوشی** **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 که کوشش **سید حسن را در کوشش** **تا به هم** **طراز و شیشه کشال** **با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم**
 کرم خویش چون در چمن ملک تو شکفت نهالی ایضا از دیگری است **تا به هم** **طراز و شیشه کشال** **با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم**
 تا به هم **طراز و شیشه کشال** **با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم**
 در غیم و دشمنان **وله هم برین مضمون** **را در کوشش** **تا به هم** **طراز و شیشه کشال** **با دور و دور و زبان درین دو باشد حد است تیغ قلم**
 به جوار این کرون کم غم غم بن صحبت کرم مراد از جهان دایم منع کیر و فغان ده تنم بر و بر خود
 ز فضل عدل صدر قدر تو خرم و او دین ز ملک ملک است **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 روز شب معین نه در کوشش **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 ای تار و تار **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 فکر را غم تو قدرت **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 صحرای دشمنان **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**
 فرخ و عاشق غم جهان **چون سینه سیدم کندی متعل است که** **بر کوشش** **چون سینه سیدم کندی متعل است که**

تا به هم

تا به هم

تا به هم

تا به هم

مر بهاری و چمن نو و گل لعل غنچه دل آید پدید بر جهان نظر نهد دولت پانده بود که
 برک عیش گشتن نهال آید پدید روز عید سال تفتح و فزونی بود که نری عید نور و روز سال آمد
 پدید و ایضا هم برینجی تا نام پادشاهی که در کتب خطبه خطبه شریف که بنام است **تتمت**
 ماهی و در کجریل کردن از نامهای در اتم است و ایضا هم بدین منوال **الایا با و شکری که**
 کجریل است پس از فلز خط ششمی برادر خط یکمی که کت من جلات لاجالی انجمن با و
 که کت و از خواهر بهمان غرضانی مبارک و میون با و فرخ با و فرخ **بر آید با کجریل خط خطی**
 و ایضا هم از **اسلامت** تا سفیدی رخ برت سیاهی کباب در چمن مهری سر و سینه
 با و از آواز بر استم جو زبان سر و جاده و که سر تر از نار و است **و ایضا با و درینجی** تا از **اسلامت**
 بر سر لی و باغ گل مضاعف شود و ترک اجف مغبل عیش و نیت که در کتب خط خطی است
 با و پوشتی شک از نعم منقص پای قدر و از پای که در کتب است مدت عمر و از مدت کتی اطول
و ایضا اندرینجی **الایا** کت بند و خان مرد و خدیجه **بلایا** کان **سرای** تر با و **نایب**
مطلب جنبه بود و خورشید صاحب **و ایضا** هم از **اسلامت** همیشه که سر و سینه سفید
 زمانه خواهد بر چمن فرشت اظفر کشید و سر و سینه جلاله است که در میان قضای این حیات اخضر و
 بهر که کوی در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
سرای شمس سوراخ و بهر آنکه خنده و در کتب **سرای** عمر و معر و با و نایبی که در کتب خط خطی است
 نهال عمر و سر و سینه و خدائی که در کتب خط خطی است و **و ایضا** این هم از **اسلامت** تا بود بهر با هم غم و غم
 پوشش و سقف ایوانت که کتب خط خطی است و کویان است روز و موت مبارک و در عالم از آنکه روز پای
 نظم عالم از آنکه است **و این مضمون از اسلامت** همیشه که سر و سینه شمس سورا بود و فرشته
 و سقف ایوانت که کتب خط خطی است و کویان است روز و موت مبارک و در عالم از آنکه روز پای
ایضا هم از **اسلامت** تا بود بهر با هم غم و غم و در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است

تا بهان بر سال سبز ایران کجریل بر ب ط رحمت خصال کرم معان شده روز عید تفتح و فزونی
 با و در پای سمند کشته و نهال شده **و ایضا** هم از **اسلامت** تا با و فرخ با و فرخ
 تا بهر کجریل است و سر و سینه در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
 مر زمان در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
و ایضا هم از **اسلامت** تا با و فرخ با و فرخ
 همیشه که سر و سینه در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
 قدر شهر آذاری **و ایضا** هم از **اسلامت** تا با و فرخ با و فرخ
 در حفظ امان بر لطف خدای تن ملک و نور تفتح و فزونی با و فرخ با و فرخ
 تو چه زمین زنی **ایضا** هم از **اسلامت** همیشه که سر و سینه در کتب خط خطی است
 دو م فرخ عیدت مبارک میون سر و سینه در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
 خدای بر سینه زنی کند شمع نایب چراغ با و فرخ با و فرخ
 شمع زنجاری کن **و این مضمون** تا چنان منیت که خواهد که جهان انجمن با و فرخ با و فرخ
 چنین در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
 و کوی از سر و سینه کند روح انبیا **و این مضمون** تا با و فرخ با و فرخ
 جهان از سر و سینه در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است و در کتب خط خطی است
و ایضا هم از **اسلامت** تا با و فرخ با و فرخ
 قدر و لطف خدای **و این مضمون** تا با و فرخ با و فرخ
و ایضا هم از **اسلامت** تا با و فرخ با و فرخ
 سال جلالی عقی عمر و با و فرخ با و فرخ
 رحی خدای عز و جل حفظ لطف **و این مضمون** تا با و فرخ با و فرخ
 و از حق تعالی بر نایب پیشین با و فرخ با و فرخ

روز و خورشید و ماه و ستاره و کواکب و اجرام و این **دولت فیضی** تا برین تخت
 خورشید و سفید بسمه و مهر گیتی زب این در زبان لغت و دولت کلام و حصول این بخش
 با و در کجبه ای این مبارک خاندان بارگاهت را چنان جانی که هر روزش ملک خودی چون آفتاب
 از و بر رسم ارضان **دولت فیضی** الاله برین انوار صبح در بستان کند و از برای ارباب جلال
 کان منظم جمال طلعت بخت تو داد و ده وقتی جدوی نو و کسلی بهری تازه و دم خیم در جبهت را
 که میسر است و کند با و دایره با و افغانی است حکم و لایضا اندر این معنی نالفا که فیروزه تخت است
 شام کرد و قیرون نام کرد و بنام خیمه بود که در کجبه میسر است با و حکم طعن بر عزت و دوم هم از این
 نامت کرد و عرض سیمین عذر حفظ نامت زیر یک پیر ابرو و کمان چشم چشم بر خزان بهر سعادت
 با و امیر رجا بود و در از خزان چشم **اینها دولت** تا چه ماه علم شاه بود هرگز مده نام و جبهت قیرون
 خیمه بود که در از زمان با و در **دولت** این طالعش بهر پسته و آباد و دوم قدر میون تورا با و در در لیل
 دور از قبل تورا با و در عید انام و در در ملک تا چه پسته و این سخن تو کرد و کای رشتن طالع کای
 بفرست **دولت** طالع طالع خیمه بر شرق و غرب علم پاینده با و این سخن جهان بدان طالع **دولت فیضی** بر کس
 علم برهای از سوال خودین کند شاهان عید نو روز از شوق عید جمال عید نو روزت مبارک و طالع طالع
ملک اقبال در امان و اقبال هم کمال و در بخت کمال نام هم برین چشمه ملک کس لایزال
 و **دولت** هم در این معنی همیشه نامت در این مفتوح و سر ابرو هزار پرده سر ابرو و شمشیر امانت بهر
 سر ابرو و جلالت اگر چه خیمه قدر است هزار خیمه است و در در حق الله تا از شماع جام زار آمد و افغان
 اطراف و صفا ارکان طاعت از عکس افغان بخت و نور بخش جانی که در هر رخ زار شمشیر
اینها دولت نامی کشد ز زار زار **دولت** کشد پس سفید مان نهاد با و طالع هندوی
 با و طالع هندوی پس صبح کو سر سواد کشد که در بستان نهاد با و حکم زانو نه بود و ازل این در است
 که در بستان نهاد **دولت** زار زار کشد که در کشد بر این من زن باشد بهر پسته

چنانکه چون کردون سایش بر همه جهان باشد با و در تخت خاک چون خورشید است
 بهر مکان باشد با و در تخت مطیع تا بر چرخ گذر تیر بر کان باشد **ایضا**
برین معنی همیشه متولد شود انانست ذکر همیشه تیرا و در شهر و زمین هزار سال اجدادی
 بقای عمر تو بود شهر آن همه را در سیرت خودین سده وقت که ختم کنم بر عی تو زیر ادعی
 تو همه آفاق را دعوت بهر سده **دولت** زن و انوار و در آن فاعده جهان را می جهان بی ان سده
حاکم و در سلطنت و حکماری آن خاقان سکندر را در بر زمین و زمان نموده
 و همواره شمشیر آفتاب چنانست آن بزا و اقبال بر افغان را می رانده و در **دولت** ان
 آن آفتاب در زو عورت و احوال بر مفرق روزگار پاینده **دولت** یارب این آفتاب
 ابر جو کسب احسانا که جهان در پناه دولت است عالمی غرق بر نعمت است بر سر
 جمله حق تا بان با و دست جویش جو خور زار نشان بد تا جهان است عز و جانش عالم آسوده
 در پناهش **دولت** این باب لاجرم عنان سوق کلام از این مرام به احتیاج دعای بی
 ریا که مستغرق مقام هم نام و واسطه اسوان کافه فرق اسلام از خواص عوام است محطوف
 میدارد و دست الهی که در استعدا بدرگاه کبر با و درگاه صبر روح حضرت خیر الدعا بر آورده از
 سیمیم دل جان و طایفه دعای دوام بقای ایام دولت مقرون و عهد سلطنت روز افزون و
 احوال و ارتقا و ترقی و فزونی و همیون بقیم می رساند و الما مول من الله لا یرد دعای ولا یخلف الملی
 و رجائی **دولت** این سده ملک ملک شایه جم قدر و ملک **دولت** که در ایش بود و در این
 و در جویش در امن امان تا جهان را بود و قرار دار با و پاینده تا بر دشتار صیرت و شمس سیه
 قاف بقاف ذکر بر شمس سیه از انوار بارگاهش نه برتر با و بر سر خنری یک کتر با و
 چه قدر شمس فراز چرخ برین زمران کانیست سیه نشین امداد با و طالع حیات
 در حرارت او **دولت** این سده سیه بر سر خنری سیه نشین امداد با و طالع حیات

منظوم و صحیفه ثانی بر قوم کمرانی مرقوم باد و جبهان بکام دولت و اقبال
ستاد باد بانی علیه الصلوة علیه السلام و السلام **نظم** جهان بکام تو باد که جز در بعضی دعای
من با حاجت بخیر و مقبول معالی در اوقات حاصل و مکاره از دست معالی زایل **نوعی دیگر**
تقیل بساط علی التقیب والنالی واعانت توفیق فی الجلال بایم ان شیع محارم و معالی
منو لا و شایا باد و ذوات ملک صفات در حفظ و سعیت لا ینال جهات بکام و
فلک طار باد جهان آفرینت نگه دار باد **هم درین معنی** تمت یسند الاولای مشرق و مغرب
میزنوشم امودید بنور که نیست مصالح جمود و مقبول باد هم بدین مضمون باری تعالی ذات ملک
صفایش را که هرگز نرسد و بانی ارکان جهان بانی تعاقب و توفیق و مایل کرام مشوبت مخصوص
کرد و اندواید بانی استغاثت امکان بر سر طایفه عالمیان مکدود باد **نوعی دیگر** جبهان
معانی معالی بکام مجلس عزت و محزون اعیان کنی بطلعه جل جهان آرایش روشن در غم
افتخار نبخت محارم اخلاق او گلشن باد **هم درین معنی** حضرت عید بکام محضت
سوره صافات اوم بکام کوشش کردن باد **چهارم** در شرح مرقوم **نوعی دیگر**
اعتقالات معتقد الحق **عید بکام محضت** عید بکام محضت عید بکام محضت
مردود باین قصرت فزاد کردن باد هم بدین مضمون بر ترتیب و تقویت که در حق طایفه اهل علم
و طبقات از باب فضل فیض میشود و موجب حصول اعلیٰ و جبهانی و وسیله وصول به هدایت و رست
فضایل نوع انست باد **نوعی دیگر** باری تعالی انتاب جرات آن یگانه او دار از رحمت
انوار در امان دارد و دست محضت او بر سر کافه خلائق بر شمول مقبول کرده اند **نوعی دیگر** بسند
سلطنت و کثرت ستانی بانب جهان بانی تا انقضای زمان و انقطاع سلاسل دوران غلیظ ترین
و درگاه جهانپناش حاجات ملک انفاق را مقصدی حسین **نوعی دیگر** مرقوم

نوم بغیر فرق و ذوات می یونش است امن و امان اهل ایام و حاسد درگاه اعلیٰ محبوب مضیق
حرمان زهر خسر و ازین برود نمایند که با و ابد از عمر جاه بر خور و سعادوت جاد وانی ملازم ایم
همیون باد **هم درین معنی** حق تعالی آن عاطفت و غنیمت نوازی سبب تضرع عجل و اقبال
عز و اقبال چون بنای جوخ برین نوک و چون اسس حصن حصین آسمان زمین شستید و **نوعی دیگر**
تا چشمه زرین آفتاب عالم تاب در سراق نیکوین فلک آن کون خطرات آفتاب جلالت
هم درین معنی از مشرق اقبال منبذ و در مغرب ملک اقبال منبذ
هم درین معنی احوال صحت ملک منبذ
عدل احسان و امتنان مجلس علی منوط و مضبوط باد و مطالب جبهانی مختص و نهی و شتاب امانی
و متنبذ **هم درین معنی** زمام مصالح اکابر کسین و عنان مناجات امان زمین زامی دولت
انجمن منوط باد و حصول مقاصد و مطالب حاصل بعین جبهانی و مضبوط **نوعی دیگر** اقبال
جنام اقبال و سراق جاه و جهان و تا و خلود و مقبول باد **هم درین معنی** ایزد تعالی ذات عیدک المثل بر سر
عزت و جلال شجاعت و اقبال ز فراق احوال هر دو در شوق و مایوس بوده این دعا را بنویس از باب
مقبول کرده و افتاب افضل از طلوع اقبال منبذ باد **نوعی دیگر** اوراق دفاتر ایم و کمال
بر قوم مجد و معالی کاشته با و تقویٰ و کس محالف و معالی بخیر ناکامی و مایوسی از جبهانی و وجود برادر
هم درین معنی از مشرق اقبال منبذ و در مغرب ملک اقبال منبذ
هم درین معنی احوال صحت ملک منبذ
بد **نوعی دیگر** اقبال جبهان از مشرق سعادت و اقبال از مطلع و اندرین و دولت از انقیاد
ساعات افتخار بر طایفه محارم اخلاق محطه چشم بند کمان محروم به اندر ویدار محروم منوط باد و سیر است
سعادت در بروج مراد است **هم درین معنی** زنده فی در دولت که دست زوال بر این جلال
آن نرسد و در فلک کپانیان و افتاب اقبال از برج آسمان سعادت که در اصداف الطاف بر در دولت
و هر چه در کمال امکان ترتیب یافته است حضرت جنت صفت باد **هم درین معنی** احوال سعادت

[illegible]

با درویش و درخت بخت اعدای ملکش از کجای غمت و در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت
 نظم تاهربست برج حمل بنور خورشید سازد نور از کجای غمت و در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت
 آملین زبیر کمان اجابت ز ادوات و در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 چو بزمیان کوهر نور ز سر سیه و از نور زنی هر روز ترا دولت اقبال بگیر و صولت میر از نظم مهرج اعتدال
 آثار بهار و نظم و کوهر آثار از افق لب تین و اشجار بر سر سده سده و تمام ملازمان عتبه به رخسار صفا و میوه ناز
 و اخت اقبال ساکنان این بخت از اوج حرف طالع و نور کست و در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت
 مستوطنان این دولتی زلطی مثال انباشت رخسار و در و از رخسار صفا و میوه ناز
 امانی در چمن زلف کانی نامزد و سیرالبت از پرتو خورشید عین تین هر روز زلف کانی در کشتن حکامانی سیرالبت
 و وزیر رباعی از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 گوهر اقبالست تا به چو آفتاب در عین شرف و در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 عین غمتی و از خبر دل خواست نشان را و کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 ان قدوه اخبار بقرون بدولت و سعادت سیار بخندان امید و از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 در اخبار کسالتی ذات خبر کوار خاتم عالمی هم صدف و از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 شکفتن آغاز نهاد و جوهر اقبال در کشتن آمل از فروغ این مژده میوه شادمانی و بار واد
 بدین مژده که جهان مژده زار است که این مژده آتش جان است امید است که چنانچه در انتظار
 کشیده از شنیدن این خبر سعادت اثر است بهیچ و مرور کرده و دیدن نخت و دیدن غمت و در آن از کجای غمت
 رخسار آفتاب که در سر و سر و در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 مهر و از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 ضیاء الاسد و از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت
 در هر خزان غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت و در آن از کجای غمت

معدود
سنة

مسعود

میدعنا

رومی

که در حقش گفت که بوسه است بر لبش **در زمان از غایت شادی بر لبش زدند** چون بداد که حکمت
پادشاهی می سرود که بود قدر تو از چرخ اطلال **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** چون بداد که حکمت
شوریده شد عالم **خود می توانی که از من روی بر تابد** کربن است در اقبال **ملاطفت**
که خلاف استی کرده نقیض است **مست بر قصد تو قول من نمیدرگاه** حق همی داند که از من بدید در وجود
ور خود آمد خودی که شد خلعت **خجسته** در هر خود است بود این است **از بزرگان** خود بود
از فردستان که **بست** **در اگر چنین که کارم** **عفو این روزی کار آمد** **استیغاف** امید
حلقه **خجسته** **میدارم** **که در زشت** **مرا** **از غایت شادی** **بر لبش زدند** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
خیزد **من** **خاک** **مست می روی بر بزم** **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
تو بیزیر کن **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
بدرخت تو بزمی **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
قال الله تعالی فیما رتبه من **الدین** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
قال رسول الله صلی الله علیه و آله **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
خلف و اصل **الدین** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
من **الدین** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
الصفاق الغضبه **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
والدین **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
وقال الله تعالی **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
شما **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
و **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
خو **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**

سید ابراهیم
فرمود
خیام

سعد
فرمود

و بدید و دقت **و اگر از تو بر دبد و بپوند** **تا شوی در جهان فصل خراف** **و فتری از محارم اخلاق**
بدی **بدی** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
بجای **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
فی ذکر القیامه و القیامه **قال الله تعالی** **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
النجاری **نفس** **شیتا** **ولا یقبل منها عدل** **قول من** **قال الله تعالی** **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
یوم **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
من **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
القطر **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
فوالله **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
فوالله **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
ولا **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
طائرة **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
اوقی **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
لا **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
بر **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
حاشا **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
زان **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
بر **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
بچه **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
مان **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**
در **مست که میان بخاری خیزد** **فرمود** **در آن** **که در حقش گفت که بوسه است بر لبش**

باز

بفرمود

سعد

پرست گنم **تر** و ز خد مت گنم غم شیر نمود از بک ز فب چشم بچو طرف
 و روا که راه ابدان از پس سونو و حالات تکیه و اطهر مجبور و امید واری فلان صوبه آنست که آخر الامر
 شفقت و رحمت نواب در برابر و سیکه فخر خواهد شد که باجم از کل ناتوانی بر آید و در سبط
 نشاء طایفه انبساط و شادمانی در انیم **پست** زانستان امید مزان بجزی که در جبهان تودارم
 امید و از این زیورست جبارت نمود و انمی القاب دولت و اقبال نوبت فرخنده خال را و ج
 عشره جلال بختی بنی با و ظلال شفقت و رحمت و فاضل بر مغارق عالمیان سیما
 بنده کن پایش با **پنج زبان نویسنده** ای الکره منبر و کانت کردون شد برده منبرت شرب غلیبه
 کون از شرم تنان توانا و دیگر قمر شمس از تنور افکار برون همین رزاق و منان علی الاطلاق
 که قوس میوه شمس و شمس شمس قدرت است در ذوق جن و انس و همیشه متعاقب است
 او هرگاه حواله آنجا میخیزد و استی و میزنید لب به بعد ابدان و لغراق ابدان سمت تغییر و فادان
 راه بنابر قریب جانی چه بود و بعد مکی سید است بناء علی ندانید است که برده مغفرت قریب
 واقع شده این شکسته روزی از کونی بازار وصال آن سوره و جملت غافل بنوده و پشی در جلال است
 انوار **پست** و رحمت تو ثانی بخوارت خوان خور امید اند علی صبح الی الیم متعالی شام
 بنا عذر ترا بصبح و صلا متبدل گردان و اند فو علی علیت و است یف تا انقراض دوران در پناه
 ملک نشان با و ای کشته با طیف حضرت جانی مکتوب تو چون قیصر تو درونی جان کرده
 ز دیدن شست حاصل دل دیده از ان تقویت روحانی **پنج قصه بان نویسنده**
 ای کشته و لم یزج نبوت کشته دین بفرق با کل آخسته بی لای و ندم از نوانی **چهار** غافل کوفه
 جهان کشته بنده از الم تیغ خون ز نفرت سنگایت کمن یار شستم ایام بر کشته نه ز هارت حکایت
 خیمه نور مند فراق و است بخت این شست با چنان بر نامه است که اصل که دران مقصود دیگر سکرت
 اغوا شست این سوزش خرق با چنان لایبی در آورده که مطلقانی بخیمه مرادنی نبرد
 بر تافته بخت سر از کار دست زانم نمید بر لایبی و است دین بخون گردیده در دار استخ

روزگار مانده زنده نیم بسط مضطرب که دیده جسم خفیه بنشیند لا غر و یخف شد که اگر از پوست سرون
 این خیر استخوان خنبری کجاست این بپوند و جهان ناتوان بر تیر به خفیه و بناب کشته که اگر از این زود می خور
 اتصال ری خنایه نمک نیست که شش این در دست کجا بدن بهاید امید واکرم خنربانی اگر خنرب
 ایام مبعدهت را بنشیند نیست خنرب شمس ایام مبعدهت از شرق مراصل لع گردان و بار دیگر این کشته
 و رفت را بهید از آن جوانمزد پسندیده که در دست زنده در گردن مرا واصل **پنج** تا خود و فلان
 پرده چه آرد سرون و علی از فلان کجاست **پنج نویسنده** ای کشته کجاست بختی شمس دور از سنی تو خوب
 امانت **پنج** از ذوات نوقدر ز بر حال و زلفظ تو خط مجبور و صده **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 سپهر برنی آید است شریف جند خطی است یاب فرین المیز و المیزاب انفسح الخفا صبح البرای از حواش
 و نواب **پنج** در ضمان ابدان باک سحر است ای الذی ابغ المیز و المیزاب **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 خطی به نقد هر روز خطی است ای می میخواند و هم هر روز خطی است هر خطی است هر خطی است ای می میخواند و هم
 کیری بر زبان میراند لاجرم خنرب که وای خطی است خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب
پنج نویسنده در واکه سپهر که چرخ مراد که کجاست بهار و فصل ایام بهار خوش اند که بوی بهار و فصل
 ایام شمس و طاعت محراب **پنج** در واکه سپهر که چرخ مراد که کجاست بهار و فصل ایام بهار خوش اند که بوی بهار و فصل
 بر کران نه یاری که بود چشم امید بر واکه **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 بحسب و شوق و زمی جی که با و حق که راسته او ایام دوری و ایام شمس و طاعت محراب **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 که اندوه و فن متوجه این خنرب است و علن بود چشم استی روران را بهید ایام بهار خوش اند که بوی بهار و فصل
 زار حکیم المثل و شرف وصال آن مظهر انانی و اصل از حضرت ملک و اهلش بوده و می باشد المیز و المیزاب **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 مقصود و مطلب کشته بدلی **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 سینه فوج است طایفه بخون نزل جلال نه سوره اند خطی خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب خنرب
 از استی این نویسنده خواند یافته **پنج** تا هر عالم آرا هر صبح خطی است بر بنیاید
 همین نرفت که تجریر لبان خنرب خواند ندان خلق صوری غافل ایام بهار خوش اند که بوی بهار و فصل

بند و

نیک اختر که بخشنده است که بگوید **پیت** پارس جو ابروی توان نقطه خال چون کوب
 منصف میان دو اطلال و محال سبیل علیه الرحمه خال بلند را بهار است نسبت کرده اند چنانکه فی مفریاید
پیت زلف تو بر بنا گوش شعبان دست موسی خال تو بر خندان باروت جبهه بیل و محال الدین خواجه
 در وصف خال محفل را که بر سر چشمه آب زندگانی دارد میفرماید **پیت** چون بخت بخت به خال
 چند ویت که بختی به آب زنگانی بر دو امیر بر سر دوی خال کبیرا بخت شیر کیده است
پیت روشن شد از رخسار خال حشمت در ملکوت غریب افق دست و شعوی جزان
 خال را با کور که دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا شمس الدین سرائی فرماید **پیت** اگر کس چشم است
 خالت یارب که عین سواد مردم دیده افق دارد وصف خال الی لطف لطیفه از این رباعی نکتته اند
رباعی آن خال که بر سر رخ می بیند ز اغیبت که خبر بکس نونشید فی فی خطی که در کستان
 رخت ز کی بخت بر سر کل می چند و از خال نقطه خطیم شد است چنانکه میفرماید **پیت** و از خال
 تو جز فوجی هم ابرویت است چون نقطه از غمزه بر خال و او اطلال ثابت قدم خال را بکسر
 نسبت کرده اند **پیت** آن خال که بر طابک شکو بر شکسته کسب شینیت و انیر الدین بختی
 خال را به به دانه نسبت کرده است و او به دانه **پیت** به دانه است خالت افاده بر خندان باید که کس
 و از جی زان پیت روزگار کش و نقطه خال در هر کز و ابر و حسن به **پیت** و هر قرار دانه و از عدد ویت
 نزد خوب موصوفتی مستحق و بختی بر خال چنانکه بحر الاسود ۲ کوب ۳ منصف ۴ نقطه ۵ باروت
 فلفل ۶ حبش ۷ غبه ۸ گشت ۹ و در چشم شایسته که امیر محزی علیه الرحمه فرماید **پیت**
 ای بر سر از شک بعد از دانه خالی مسکین دلم افاده ز خال تو بجلی و دغه و دیگر بخت مخصوص
 چنانکه **هندو ۲ زنگی ۳ سیاه ۴ خون ۵ خون ۶ سوخته ۷ شک ۸ کین ۹ خنجر ۱۰ پش ۱۱**
خالی ۱۲ خالی ۱۳ کس ۱۴ دل فرعون ۱۵ مهر کین ۱۶ انکورک ۱۷ دانه ۱۸ و سون خال
 سودای عشق دارند که نقطه خال حسن خط صیقله خال است و از این ردی زینان را به دفع چشم هر
 صفحه زینت از غمزه تر خال علی می نمند چنانکه عارف به به خال استفسار میکند **پیت** نقطه از خال که است

از اقل و است بر کستان خال یا تو به از دانه و حقیقت خال بجز عشق مجزوم نمی گردد و این است
 قلوب دارند که در نشین درگاه قبولند چنانکه قایل سر عشق کوب **پیت** اسرار تو خشتی تو انداختی
 کان خال بر نیست که نسبت **پیت** **باب نهم در وصف لب** لب را شعله گویند و شعوی عجم و حلقه
 لب را حلقه نسبت کرده اند چنانکه مخرج جانها در دهان در دانه چنانکه ظهیر الکرامت **پیت** چون ماه مهر خود تم
 از حلقه لبش در چرخ زلف از لاله داده و بارش طبعی لب که دانه از انکوش برین خال است چنانکه قایل کوب
پیت طلاس چنان کجوه در آید ز غمی که طوطی لبش چنانی زبان کند و بر شین ترا کشت لبان فراق
 شکری نموند چنانکه لبی با طراش از دانه و در رنگ بنار دانه شب که دانه چنانکه قایل کوب **پیت** طوطی لبان
 لوترا بتوان گفت که شبها دارند و جوهر شناسان صفه ابر لب را به لب نسبت کرده اند از این ردی طبع
 و ابر است چنانکه شیخ سعدی فرماید **پیت** ملا حشمت لب اعلی ابر است که در حدیث است چو در حدیث است
 و ابو زبیر کوب **پیت** خام از نایب دانه لب چنانکه لب در خال آن به دانه می کند لب کس و دانه
 بیاقوش نسبت کرده اند چنانکه کوشا کوب **پیت** هرگز ندید جز لب از جهان کسی با قوت دانه که در دانه
 و دیگر در لب نسبت گرفته اند **پیت** گفته بزرگ لب او کفم با قوت بزرگ قیتمی تر به لب و دیگر در این
 تشبیه سر قد لب بزرگ بر لب نسبت کردند و در از از منکی لب و از سوزن و صید الدقایق شیخ سعدی نسبت
 علیه الرحمه در این باب میفرماید لب از روی بر می نماید بچشم سوزنی چون ناز قرمز و ابر باب چنانکه لب
 میخوانند و شرفی دارد لبین خام علت که بر است افتد به نیم جوهر مملکت لب و فضی عرب لب را به طبع
 نسبت کرده اند و در فارسی لطیفه از این بیت نبافته که طالع حسن طبع میگوید و ظهیر الکرامت **پیت**
 یاری کز و لطیفه نوزده سواستم گفت از لب و طبع هم از غمزه خال داده و دیگر و دیگر چو در کوب **پیت** لبی قبی
 نمود از لب و لبین و طبع با خال باشد بیش ناپوش و لب طفل نموده را بجز ما شب که دانه چنانکه هر که در شین است
 چنانکه تاج خاوی کوب **پیت** حمید که عجب بر که جمیع فرست خوی لب که لبی شب را از دانه و عشق شایسته
 بکشد لبش نسبت کرده اند چنانکه دارد که نگارند چنانکه از ادم خواجگ سلمان فغان دهان فرموده **پیت** ترا کوب
 لب چنانکه لبش به لب نسبت کرده اند چنانکه در جهان همان و دیگر و دیگر چو در کوب **پیت** هیچ عشق زلف لبان لب که

